

<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.298028.2077>

**The cause of the fall of Mohammad Reza Pahlavi from the perspective of political sociology;
Emphasizing the view of elitism**

Abstract:

After Mohammad Reza Pahlavi came to power, extensive efforts were made to develop and modernize the country; But in this way, many groups and strata were opposed to the Shah's policies. Therefore, in order to achieve his goals, Mohammad Reza Pahlavi suppressed and marginalized the opposition groups through the coup d'etat of August 28, 1943. After the coup, the military assumed a large and exclusive role in the political structure and the imperial cabinet in order to achieve the great goals and civilization that Mohammad Reza Pahlavi sought. The question here is that given the development in the economic, social, military fields, why did different people and groups oppose the policies of the Shah and finally the revolution? The findings of the study indicate that the reason for the formation of these oppositions and ultimately the revolution, the dissatisfaction of people and various groups with the Shah's rule and authoritarianism, the lack of proper implementation of elites in the political structure and failure to delegate social and political responsibilities to other elite groups. In this article, he uses the theory of elitism and explanatory and causal methods to understand the causes of dissatisfaction among other elite groups and the purpose of this study is to show the lack of proper replacement of elite groups in the political structure and ultimately the internal crisis and the fall of Mohammad Reza Pahlavi.

Key words: “Elite circles”, “army”, “the fall of Mohammad Reza Pahlavi”, “militarism”, “Islamic Revolution”.

ماهنامه علمی (مقاله علمی_پژوهشی) جامعه‌شناسی سیاسی ایران، سال پنجم، شماره دوازدهم،
اسفند 1401، صص 1939-1955

<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.298028.2077>

علت‌کاوی سقوط پهلوی دوم از منظر جامعه‌شناسی سیاسی؛ با تأکید بر دیدگاه نخبه‌گرایی

محمد ابوالفتحی^۱
جواد بیگلری^۲

تاریخ دریافت: 1401/4/10

تاریخ پذیرش: 1401/6/7

چکیده

پس از به قدرت رسیدن پهلوی دوم، تلاش‌های گسترده‌ای در جهت توسعه و مدرنیزاسیون کشور صورت گرفت؛ اما در این مسیر گروه‌ها و اقشار زیادی مخالف سیاست‌های شاه بودند. از این رو محمدرضا پهلوی جهت نیل به اهداف خود اقدام به سرکوب و به حاشیه راندن گروه‌های مخالف از طریق کودتای 28 مرداد 1332 نمود. پس از کودتای مذکور، نظامیان نقش گسترده و انحصاری در ساختار سیاسی و کابینه شاهنشاهی جهت دستیابی به اهداف و تمدن بزرگی که پهلوی دوم به دنبال آن بود، بر عهده گرفتند. سوال مطرح در این‌جا این است که با توجه به توسعه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، نظامی و غیره چرا مردم و گروه‌های مختلف اقدام به مخالفت با سیاست‌های شاه و در نهایت وقوع انقلاب نمودند؟ یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که علت شکل‌گیری این مخالفت‌ها و در نهایت وقوع انقلاب، نارضایتی مردم و گروه‌های مختلف از نحوه کشورداری و اقتدارگرایی شاه، عدم اجرای صحیح گردش نخبگان در ساختار سیاسی و عدم واگذاری مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی به سایر گروه‌های سرآمد و نخبه بوده است. در این مقاله از نظریه نخبه‌گرایی و روش تبیینی و علی برای درک علل بروز نارضایتی در میان سایر گروه‌های سرآمد و پیروزی انقلاب اسلامی استفاده و هدف پژوهش نشان دادن عدم جایگزینی صحیح گروه‌های سرآمد در ساختار سیاسی و در نهایت بحران داخلی و سقوط پهلوی دوم می‌باشد.

کلمات کلیدی: "گردش نخبگان"، "ارتش"، "سقوط محمدرضا پهلوی"، "نظامی‌گری"، "انقلاب اسلامی".

^۱ استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.
^۲ دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران
(نویسنده مسئول)

Biglarijavad@gmail.com

پس از به قدرت رسیدن سلسله پهلوی به رهبری رضاخان میرپنج در سال 1304، ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری ایران شکل جدیدی به خود گرفت؛ ارتش، بوروکراسی جدید و بخشی از طبقه روشنفکران محافظه‌کار باقی مانده از عصر مشروطه، پایگاه اجتماعی آن رژیم را تشکیل می‌داد. از این رو سایر گروه‌ها همچون اشرافیت، زمینداران، روحانیت، روشنفکران، مدیران مستقل و خبره و غیره یا به‌طور کلی در پی تقسیمات کشوری نفوذ و قدرت خود را از دست دادند یا به دلیل خفقان سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه به حاشیه رانده شدند. اما پس از سقوط رضاشاه و به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی برخی از گروه‌ها همچون اشرافیت و نخبگان به دلیل وابستگی به دربار، قدرت و نفوذ از دست رفته خود را مجدداً بازیافتند. پس از کودتای 28 مرداد سال 1332، پهلوی دوم نیز در جهت توسعه و مدرنیزاسیون کشور به شیوه اقتدارگرایی-بوروکراتیک گام‌هایی برداشت. وی نیز مانند پدرش بر این باور بود که دستیابی به توسعه بدون نظم امکان‌پذیر نیست. او اجرای برنامه‌های توسعه داخلی را بدون وجود یک حکومت قدرتمند مرکزی مبتنی بر قدرت نظامی ناممکن می‌دانست. از آن جایی که محمدرضا خودش یک نظامی بود، جهت اجرای سیاست‌ها و فرامین شخصی خود اقدام به انتخاب نخست وزیران نظامی می‌کرد و اعضای کابینه هم با نظر وی برگزیده می‌شدند. از این رو تمدن بزرگ و بخصوص غربی کردن جامعه از دیدگاه شاه جز با ایجاد یک کابینه‌ی نظامی مطیع و فرمانبردار و همچنین با بهرمندی از تجربه نخبگان اداری فن‌سالار و نادیده گرفتن آزادی‌های مدنی تحقق نخواهد یافت. در این راستا محمدرضاشاه با حاکم کردن نظامیان در ساختار سیاسی و کابینه‌ی رژیم و همچنین ایجاد خفقان سیاسی به کمک نیروهای ساواک و کمیته ضد خرابکاری بر جامعه بسیاری از گروه‌های مخالف از جمله روشنفکران اسلامی، روحانیت و سایر گروه‌ها را توانست به حاشیه براند و آن‌ها را از حق داشتن مسئولیت‌های سیاسی محروم کرد. انجام این قبیل از امور به ویژه پس از اتفاقات سال 1342 و عدم مشارکت سیاسی سایر گروه‌ها در نهایت منجر به بحران داخلی و سقوط شاه در انقلاب شکوهمند اسلامی سال 1357 گردید. در این پژوهش نظریه نخبه‌گرایی به عنوان متغیر ثابت و سقوط پهلوی دوم به عنوان متغیر وابسته می‌باشد. هدف این مقاله نشان دادن اقتدارگرایی شخص شاه و عدم جایگزینی صحیح سایر گروه‌های سرآمد در ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری رژیم می‌باشد و برای این منظور سعی گردیده تا با به کارگیری روش‌های تبیینی و علی به درک علل و عوامل ایجاد نارضایتی در میان سایر گروه‌های سرآمد و لایه‌های مختلف جامعه و در نهایت پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی در سال 1357، از دیدگاه نظریه نخبه‌گرایی پردازیم. سوالی که در این پژوهش مطرح شده این است که چرا مردم و بسیاری از گروه‌ها با عنایت به اصلاحات ارضی و زمیندار شدن بسیاری از کشاورزان و توسعه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، نظامی و غیره به مخالفت به سیاست‌های اتخاذ شده از سوی شاه و در نهایت انقلاب نمودند. در پاسخ به سوال فوق فرضیه دور شدن پهلوی دوم از جایگزینی صحیح گروه‌های سرآمد و نخبه در ساختار سیاسی و اتخاذ سیاست‌های اقتدارگرایانه از سوی وی مطرح و به تحلیل فرایند ناشی از نارضایتی‌ها و شکل‌گیری بحران داخلی و در نهایت سقوط و فرار محمدرضا پهلوی دوم از ایران در سال 1357 خواهیم پرداخت.

پیشینه تحقیق

این مقاله با توجه به رویکردی واکاوی‌گرایانه قصد دارد به بررسی روحیه نظامی‌گری و جایگاه ارتش به عنوان الیت حاکم در ساختار سیاسی پهلوی دوم و سپس عدم گردش صحیح نخبگان در جامعه و عدم واگذاری مسئولیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره به سایر گروه‌های سرآمد به عنوان علل بروز انقلاب و سقوط سلسله پهلوی از دیدگاه نظریه نخبه‌گرایی پردازد. هرچند در گذشته مقالاتی در باب جایگاه ارتش در ساختار سیاسی و سقوط محمدرضا پهلوی منتشر شده اما در چارچوب نظریه فوق‌الذکر صورت نگرفته است؛ فلذا از این منظر مقاله مذکور دارای نوآوری و تازگی و به نوعی تمایز می‌باشد. به عنوان نمونه به چند اثر در این زمینه اشاره خواهیم نمود:

قاسمی، حاکم (1387). عوامل ساختاری ناکارآمدی ارتش شاهنشاهی در جلوگیری از سقوط نظام سلطنتی. پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره 4، صص 288-239. نویسنده در این مقاله به بررسی مشکلات ساختاری و بنیادی ارتش در سقوط خاندان پهلوی به عنوان اصلی‌ترین بازیگر در صحنه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و غیره، در جهت دستیابی به اهداف و تمدن بزرگی که محمدرضاشاه در صدد دستیابی به آن بود اشاره می‌کند. وی معتقد است که وجود مشکلاتی از قبیل اطاعت محض و فرمانبری از مقام سلطنت، عدم انسجام درونی در ارتش و وجود دو دستگی در میان نظامیان که یکی از گروه‌های موثر

در تعیین سیاست‌های داخلی و خارجی بود، در نهایت منجر به یکی از دلایل سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی گردید.

محمدجعفر، چمنکار (1389). ماموریت نظامی‌گری دولت پهلوی دوم و تأثیرات آن بر سیاست خارجی ایران. نشریه پژوهش‌های تاریخی، شماره 4، شماره پیاپی 8، صص 77-53. در این مقاله نویسنده ابتدا ایدئولوژی نظامی‌گری حکومت پهلوی و جایگاه ارتش در ساختار سیاسی، اقتصادی و... را مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ سپس به سیاست میلیتاریستی و جایگاه پررنگ آن در امور داخلی و روابط خارجی و معضلات و هزینه‌های آن برای دولت محمدرضا شاه می‌پردازد و بر این باور است در بعد خارجی اتخاذ این سیاست و توسعه ساختار نظامی رژیم سلطنتی باعث افزایش نفرت منطقه‌ای از حکومت پهلوی و به نوعی ایران هراسی انجامید. در بعد داخلی نیز اتخاذ سیاست‌های مذکور از سوی شاه باعث ایجاد نارضایتی در میان گروه‌ها و اقشار مختلف جامعه و در نهایت سقوط این رژیم در جریان انقلاب اسلامی سال 1357 گردید.

اله‌زاده، محمد حسن؛ حیاری، حبیب (1393). ساختار قدرت سیاسی پهلوی دوم و تأثیر آن در بروز انقلاب اسلامی. دو فصلنامه پژوهشی در تاریخ، دوره پنجم، شماره 1، شماره پیاپی 14، صص 50-25. در این مقاله نویسندگان بر آن هستند تا تأثیر ساختار قدرت سیاسی پهلوی دوم را در بی‌اعتمادی و دوری مردم از حکومت و در نهایت وقوع انقلاب اسلامی را نشان دهند. از این رو پس از ارائه برخی از مولفه‌ها به این نتیجه می‌رسند که شخصی بودن و تمرکزگرایی، ماهیت ساختار قدرت سیاسی پهلوی دوم است که حکومت را از مردم جدا کرد و منجر به آن شد تا جامعه نسبت به رژیم بی‌تفاوت باشد؛ و یکی از نموده‌های اصلی این بی‌تفاوتی و به نوعی بیگانگی سیاسی، عدم مشارکت سیاسی آنان بود.

حسینی‌نژاد، حسین (1396). نقش ارتش در روند نوسازی و مدرنیزاسیون جامعه در دوران حکومت پهلوی (1357-1299). ماهنامه پژوهش ملل، شماره 23، صص 86-73. نویسنده در این مقاله به بررسی نقش ارتش در روند مدرنیزاسیون و توسعه جامعه در دوران حکومت 50 ساله پهلوی می‌پردازد و معتقد است یکی از دلایل حضور گسترده ارتش در روند توسعه و تثبیت دولت ملی، مطلقه‌گرایی و اتکای بیش از حد پهلوی اول و دوم به ارتش و همچنین ضعف و غیاب جامعه مدنی می‌باشد؛ از این رو پهلوی همواره بر ضرورت استفاده از ارتش و قوای نظامی در نوسازی و اصلاحات مالی، اداری، اقتصادی، آموزشی و غیره به عنوان یکی از ابزارهای بنیادین در مسیر توسعه تأکید کرد. پس از کودتای نمایشی 1332 نیز ارتش توانست نقش محوری خود در توسعه را حفظ کند و در تمامی حوزه‌های مذکور نقش فعال و پررنگتری ایفا کند و در نهایت همین تکیه بیش از حد شاه به ارتش و ضعف جامعه مدنی یکی از دلایل سقوط سلسله پهلوی در سال 1357 را رقم زد.

چارچوب نظری

واقع‌گرایانی همچون ویلفردو پارنتو، گانتانو موسکا و روبرتو میشلز در نقد دموکراسی استدلال می‌کردند که در جوامع سیاسی همواره یک الیت یا گروه سرآمد، حاکم است. در جامعه‌شناسی سیاسی نخبگان، به‌طور کلی رفتار سیاسی ترکیبی از رفتار عقلایی و غیرعقلایی تلقی می‌گردد. مبارزه الیت‌ها برای کسب قدرت، مبارزه‌ای عقلانی است، در حالی که بسیج توده‌ها برای حمایت سیاسی از الیت‌ها متضمن رفتار غیرعقلانی و احساسی است. بخش عمده‌ای از زندگی سیاسی مبتنی بر چنین رفتارهای غیرعقلانی است. رقابت میان الیت‌ها بر حسب منافع و علایق ملموس صورت می‌گیرد؛ لیکن پیروزی هر الیت مستلزم جلب حمایت و بسیج مردم از طریق تبلیغات و تحریک افکار عمومی و توسل به شگردهای بسیج‌گرانه است (بشیریه، 1374: 66-65).

از دیدگاه جامعه‌شناسی الیتیستی، میان الیت سیاسی و ساخت اقتصادی و اجتماعی رابطه‌ای ضروری و علی وجود ندارد. جامعه‌شناسی سیاسی فقط به معنی شناخت عمل سیاسی الیت‌ها است؛ الیت میان الیت اقتصادی و سیاسی رابطه وجود دارد. موسکا برخلاف پارنتو در مواردی تأکید می‌کرد که در جامعه مدرن ثروت موجد قدرت سیاسی است، حال آنکه در جامعه سنتی قدرت موجد ثروت می‌بود. مبارزه قدرت نخبگان با یکدیگر مستلزم بسیج منابع درونی و نیز بسیج دیگر الیت‌ها و توده‌هاست (Mosca, 1965: 57).

از نظر جامعه‌شناسی الیتیستی تضاد واقعی در جامعه سیاسی نه میان الیت و عامه بلکه میان خود الیت‌ها در جریان است. از این منظر وجود یک یا چند الیت به هر حال ضروری و اجتناب‌پذیر است. این ضرورت و اجتناب‌ناپذیری به دلایلی چند توجیه شده است. مثلاً برخی استدلال کرده‌اند که توده‌های مردم بر طبق تجربیات تاریخی ناتوان از حکومت بر خویشتن می‌باشند و هرچند اغلب به صورت ناگهانی در صحنه تاریخ

و سیاست ظاهر می‌گردند و در انتقال قدرت از گروهی به گروه دیگر موثر ظاهر می‌گردند، اما دیری نمی‌پایید که دوباره دچار عدم تشکل می‌شوند و انفعال در پیش می‌گیرند. توده‌های مردم ترجیح می‌دهند مسئولیت تصمیم‌گیری در مورد مسائل عمومی و حتی مسائل مربوط به خودشان را به نخبگان واگذار کنند. در مقابل، نخبگان توانایی سازماندهی به خویش را دارند و همین سازماندهی یکی از ویژگی‌های اصلی الیت بودن است. همواره اقلیتی از مردم می‌توانند به خود سازمان دهند در حالی که قاعدتاً اکثریت تشکل ناپذیر است (Michels, 1959: 71).

مفهوم نخبگان یا سرآمدان، ترجمه واژه الیت است که معمولاً به دارندگان مناصب عالی در درون نظام سیاسی اشاره می‌کند. به این معنی، الیت همان حکومت‌کنندگان هستند که به هر دلیلی تحت این عنوان مورد شناسایی قرار می‌گیرند؛ به طور مثال وقتی پارتو می‌گوید که «هر ملتی تحت عنوان حکومت یک الیت قرار دارد» تنها به همین معنی است که هر ملتی حکومت‌کنندگانی دارد (Laswell & Kaplan, 1950: 202). اما مفهوم نخبگان یا الیت در مواردی در معنای پیچیده‌تری نیز به کار رفته است. در چنین کاربردی صرف این که گروه حاکمه‌ای قدرت را در دست دارد، ملاک و معیاری کافی برای الیت تلقی کردن آن نیست. در این معنا، واژه الیت در مورد گروه‌هایی به کار برده می‌شود که گمان می‌رود به دلایلی برتر از دیگر گروه‌های اجتماعی هستند، هرچند حتی حکومت را در دست نداشته باشند. مفهوم الیت در این معنا دارای نوعی بار اخلاقی و ارزشی می‌باشد. با این اوصاف اغلب جامعه‌شناسان سیاسی مانند پارتو مفهوم الیت را به صورتی دو پهلو به کار گرفته و دو معنای بالا را با هم به نحوی ترکیب کرده‌اند. در این معنای سوم گفته می‌شود که هر گروه حاکمه‌ای تا زمانی که دارای ویژگی‌های سرآمدی است در قدرت باقی می‌ماند و یا هر الیتی سر انجام به گروه حاکمه تبدیل می‌گردد. پیشینه مفهوم الیت به اندیشه‌های نیکولو ماکیاولی باز می‌گردد. (بشیریه، 1374: 67).

تفاوت میان الیت و طبقه اجتماعی نیز مجادلاتی را برانگیخته است. برخی بر این باورند که پایگاه اجتماعی الیت معمولاً وسیع‌تر از پایگاه اجتماعی طبقه اجتماعی مانند اشرافیت موروثی است و در مطالعه الیت‌ها باید همواره به تحرک اجتماعی توجه داشت. به این معنا الیت با طبقه اجتماعی تفاوت اساسی دارد. به نظر اکثر نویسندگان معاصر، مفهوم الیت را باید صرفاً در مورد گروه حاکمه جامعه نو استفاده کرد؛ به این معنا که حکومت طبقه که مبتنی بر مالکیت وسایل تولید بوده است، جای خود را به حکومت الیتی داده است که قدرتش ناشی از توانایی‌ها و دستاوردهای شخصی است نه ناشی از مالکیت. بنابراین در هر جامعه‌ای که در آن امکان پیشرفت شخصی وجود داشته باشد دارای خصلتی الیتیستی نیز هست (بشیریه، 1374: 68).

ذکر این نکته بسیار حائز اهمیت است که عامل شایستگی را در به قدرت رسیدن گروه حاکمه در جوامع سنتی را نباید نادیده گرفت. از این رو شاید نتوان مفهوم الیت را به نوع خاصی از جامعه محدود کرد. در این رابطه برخی از صاحب‌نظران میان سه دسته از الیت‌ها تمییز قائل شده‌اند: (1) الیت‌هایی که برحسب معیارهای سنتی یا عقلانی دارای شایستگی بوده و برحسب توانایی‌های فردی به قدرت می‌رسند. (2) الیت‌هایی که به منظور انجام برخی کارویژه‌های اجتماعی به صورت عقلانی تشکیل می‌شوند و (3) الیت‌هایی که بر اساس دلایل احساسی یا فایده‌گرایانه نقش نمایندگی به آن‌ها واگذار می‌شود (Laswell & Lerner, 1952: 63).

در اکثر تقسیم‌بندی‌ها چهار الیت عمده تمییز داده شده‌اند: (1) الیت قدرت سیاسی، (2) الیت اقتصادی، (3) الیت نظامی و (4) الیت فکری. با این حال بیشتر نظریه‌پردازان قدرت سیاسی را یکی از ویژگی‌های اساسی الیت تلقی کرده‌اند. به طور مثال موسکا طبقه‌ی حاکمه یا طبقه‌ی سیاسی را در همان مفهوم الیت به کار می‌برد. پارتو نیز مفهوم الیت را در مورد همه‌ی دسته‌بندی‌های اجتماعی به کار می‌بندد (Von Beyme, 1972: vol3: 137).

پارتو جامعه‌شناسی سیاسی خود را در مجادله با مارکسیسم و پیروان دموکراسی عرضه کرد. به طور کلی، از نظر پارتو عقل عامل نارسایی برای فهم رفتار اجتماعی، جامعه و تاریخ است. انسان اصولاً موجودی غیر عقلانی و دارای ذخایر بزرگ غریزی و احساسی است و این ویژگی در انسان پایدار است و تاریخ دگرگونی عمده‌ای در آن به وجود نمی‌آورد. پارتو البته مدعی آن بود که باید روش‌های علوم دقیق را برای فهم جامعه به کار گرفت و بر تجربه و عینیت تأکید گذاشت و از این رو می‌توان گفت که او نیز به اصول اثبات‌گرایی پایبند بوده است. از نظر وی مذهب، سوسیالیسم و دموکراسی جلگه‌ی مظهر زندگی غیر عقلانی انسان و خرافه هستند، هر چند که به اقتضای طبع انسان همواره نوعی از مذهب یا ایدئولوژی پایدار خواهد ماند؛ از طرفی آن‌ها ممکن است منشاء فایده و در تحول جامعه موثر بیفتند. مذهب، سوسیالیسم و دموکراسی همگی از مظاهر تباه‌کننده‌ی انسان‌گرایی و ترحم هستند که ناشی از موقعیت گروه‌های ضعیف و تحت سلطه می‌باشد. از نظر پارتو رفتار انسان بر دو گونه است: یکی رفتار عقلایی مبتنی بر علم و منطق و دومی

رفتار غیرعقلانی مبتنی بر احساس. از این دو نوع رفتار، رفتار احساسی در تعیین رفتار اجتماعی انسان تعیین‌کننده‌تر است. بر این اساس توده‌های مردم بیشتر بر اساس احساسات خود عمل می‌کنند. در مقابل الیت‌ها بیشتر بر اساس حسابگری و دستیابی به منافع خود به صورتی عاقلانه می‌اندیشند و عمل می‌کنند. هرگاه الیت حاکم احساس ترحم و انسان دوستی را به دل خود راه دهد دچار ضعف و فساد می‌شود. هر الیتی که آماده نبرد برای دفاع از موقعیت خودش نباشد، دچار زوال می‌شود و هیچ راهی ندارد جز آن که جای خود را به گروهی بدهد که دارای خصلت‌های قوی و مردانه است، بدهد (Zeitlin, 1981: 179-180).

از دیدگاه پاره‌تو، گروه حاکمه با ثبات گروهی است که در آن ترکیب درستی از خصلت‌های روبه صنعتی و شیر صنعتی در آن ظاهر گردد. اما بر طبق روند زوال و فساد جامعه سیاسی، در عمل در درون الیت حاکم شمار روبه صفتان رو به فزونی می‌گذارد و در مقابل شمار شیر صفتان در درون بخشی از توده‌ها افزایش می‌یابد و بدین سان حرکتی دائمی در جامعه سیاسی از پایین به بالا صورت می‌گیرد که پاره‌تو از آن به عنوان گردش نخبگان یاد می‌کند (بشیریه، 1374: 72).

به عقیده پاره‌تو اگر نخبگان حکومتی نتوانند نیروهای جدیدی از لایه‌های پایین و توده‌های مردم جذب کنند، در ساختار اجتماعی عدم تعادل پیش می‌آید و جامعه را دچار بحران‌های مختلفی می‌نماید (از غندی، 1394: 142). از این رو پس از کودتای نظامی 28 مرداد 1332 تا انقلاب اسلامی در سال 1357 مشاهده می‌گردد که ارتش و به طور کلی نظامیان اعم از ساواک، شهربانی، نیروهای پایوری و غیره در کابینه و ساختار سیاسی دوران پهلوی دوم به عنوان الیت حاکم نقش برجسته‌ای بر عهده داشتند و نظریه گردش نخبگان، آن‌چنان که پاره‌تو به آن باور داشت، اتفاق نیفتد و سایر الیت‌ها همچون روشنفکران، روحانیت، مدیران و غیره فرصت حضور در کابینه و ساختار سیاسی و جایگزینی با الیت نظامی را به دلیل سرکوب، خفقان، استبداد و وابستگی به نیروهای خارجی پیدا نمی‌کردند. همین امر باعث شد تا در این مقاله از نظریه نخبه‌گرایی برای تبیین وضعیت هر یک از گروه‌های سرآمد و تاثیرشان به عنوان یکی از علل سقوط محمدرضا پهلوی در سال 1357 استفاده نمایم.

1- ساختار سیاسی عصر پهلوی دوم

یکی از دیدگاه‌هایی که در تحلیل نحوه‌ی شکل‌گیری قدرت سیاسی بخصوص در عصر پهلوی دوم مطرح است، دیدگاهی است که ارتش را به عنوان یکی از اصلی‌ترین پایه قدرت حکومت و بدنه دولت مطرح می‌سازد. در این راستا تکثر نظامیان همچون سازمان بازرسی شاهنشاهی، رکن دوم ارتش و نیروهای امنیتی مانند ساواک در اولویت قرار می‌گیرند. البته شاه در این مسیر از کمک‌های ایالات متحده نیز برخوردار بوده است. از این رو ارتش به عنوان قوی‌ترین ستون قدرت شاه و سازمان‌یافته‌ترین نیروی رژیم در داخل ساختار سیاسی بود که مطیع اوامر وی بودند (عباسی، 1383: 126). محمدرضا پهلوی به طرق زیر اقدام به تقویت ارتش و پررنگ نمودن نقش نیروهای مسلح وفادار به شاه در ساختار قدرت سیاسی نمود:

(الف) افراد وابسته به خود را جایگزین افراد لایق و قدرتمند در ارتش نمود و اجازه نمی‌داد تا هیچ افسری در میان نظامیان محبوبیت یابد (نراقی، 1382: 211). از این رو فرماندهان مدام در مناصب متفاوت جا به جا می‌شدند و به جای آن‌ها را افرادی که وابسته و مطیع شخص شاه بودند، می‌گرفتند.

(ب) مناسبات فرماندهان ارتش را به صورتی ترتیب داد تا حوزه اختیارات هر یک متفاوت از دیگری باشد. در سال 1344 با فرمان مستقیم شاه نیروهای سه‌گانه دریایی، زمینی و هوایی ستاد جداگانه‌ای تشکیل دادند که این ستادها تابع «ستاد بزرگ ارتشتاران» بود (سینائی، 1384: 463). فرمانده هر یک از نیروهای سه‌گانه ارتش به صورت مستقیم گزارش‌های خود را به شاه ارائه می‌کرد و بودجه و سایر نیازهای خود را دریافت می‌کرد. همچنین این فرماندهان به صورت جداگانه در بعضی از جلسات هیئت دولت شرکت می‌کردند و همین امر باعث می‌شد تا آنان در ساختار سیاسی نفوذ داشته باشند اما نظر آنان تابع نظر محمدرضا پهلوی بود (سولویان، 1361: 53).

(ج) تجهیزات و نفرات ارتش را مدام افزایش می‌داد و به افراد مورد اعتماد و مطیع خود درجات نظامی می‌داد. در سال‌های آخر سلطنت میزان سفارش‌های ایران فقط به ایالات متحده بالغ بر پنج میلیارد دلار بود و این در حالی بود که بسیاری از مردم در فقر و فلاکت گسترده به سر می‌بردند (فونتن، 1364: 458).

رژیم شاهنشاهی با اقدامات مذکور ابتدا ارتش را مطابق با نظر خود نظم بخشید و پس از آن ساختار قدرت سیاسی مورد نظر خود را که تشکیل داد (سینائی، 1384: 468). بدین ترتیب، تمرکز قدرت و نظامی‌گری

ویژگی‌های اصلی ساختار قدرت سیاسی در عصر پهلوی دوم است که این امر فضای سیاسی جامعه را به گونه‌ای شکل داد که سرکوب و فضای سیاسی بسته از اجزای اصلی آن به شمار می‌آمدند. همین شرایط بود که جامعه را از مشارکت سیاسی ناامید کرد (الهی‌زاده؛ حیاری، 1393: 29). همین موضوع سبب شد تا سایر گروه‌های سرآمد برای حضور در ساختار قدرت سیاسی و اجتماعی نسبت به آگاهی‌بخشی به توده‌های مردم در مورد مواضع مستبدانه و روحیه میلیتاریستی شاه اقدام کنند که همین امر در نهایت منجر به یکی از عوامل سقوط پهلوی دوم و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی گردید.

2- علت‌کاوی سقوط پهلوی دوم بر اساس نظریه نخبه‌گرایی

پس از تبعید رضا شاه به جزیره موریس و به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی در شهریور سال 1320، بسیاری از طبقات و گروه‌های مختلف توانستند مجدداً امتیازات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره خود را بازستانند. اما پس از کودتای نمایشی سال 1332 علیه دکتر محمد مصدق، پهلوی دوم که ادامه دهنده‌ی مسیر پدرش در اتکا به نیروهای نظامی بود، ارتش در ساختار سیاسی و کابینه رژیم از جایگاه ویژه‌ی برخوردار شد و سایر گروه‌ها به دلیل عدم اعتماد شاه به ایشان از صحنه تصمیم‌گیری‌ها و مسئولیت‌های سیاسی خارج شدند؛ به طوری که در دهه 1350 شمسی که ایران به دروازه‌های پیشرفت و تمدن نزدیک شده بود، ارتش در تمام زمینه‌های تمدن‌سازی اعم از اقتصادی، سیاسی، آموزشی و... دخالت می‌کرد و سایر گروه‌های سرآمد در روند توسعه و نوسازی یا جایگاهی نداشتند یا اگر منصبی هم داشتند، مطیع اوامر شخص شاه بودند. در نهایت می‌توان نتیجه گرفت که مهم‌ترین دلایل سقوط محمدرضا پهلوی در سال 1357، را حاکم بودن روح میلیتاریستی بر کابینه و جامعه، عدم جابه‌جایی و گردش صحیح نخبگان و میدان ندادن به سایر گروه‌های سرآمد همچون روحانیت، گروه‌های فکری و روشنفکری و غیره دانست. در ادامه به بررسی نقش ارتش در ساختار سیاسی و فرایند مدرنیزاسیون و وضعیت برخی از گروه‌های نخبه که توان بسیج سیاسی توده‌ها، پتانسیل کسب مسئولیت و تعیین خط مشی و سیاست‌گذاری‌های عمومی در ساختار سیاسی کشور را داشتند ولی به دلیل مخالفت با سیاست‌ها و اقدامات شاه از داشتن مسئولیت‌های سیاسی و اداری مهم کنار گذاشته و به نوعی در روند تجدید عقیم‌سازی شده بودند و همچنین به تأثیر این گروه‌ها در فرایند پیروزی انقلاب اسلامی، اشاره خواهد شد.

3- نقش ارتش در مدرنیزاسیون و توسعه در عصر پهلوی دوم

ساختار سیاسی هر کشور و مسئله توسعه‌ی آن، به صورت دو جانبه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. از یک سو، نظام سیاسی یکی از مهم‌ترین عوامل توسعه می‌باشد و از طرف دیگر محصول توسعه یا توسعه‌نیافتگی است. از این رو، نظام سیاسی استبدادی و توسعه نیافتگی، یکدیگر را تقویت می‌کنند. در بعضی از نظام‌های سیاسی، توسعه همه‌جانبه امکان‌پذیر نمی‌باشد و نقش نخبگان در این نظام‌ها حذف استبداد به عنوان بزرگترین مانع توسعه می‌باشد. ساختار سیاسی عصر پهلوی نیز که برخی آن را پاتریمونیالیسم نامیده‌اند، به گونه‌ای بود که همه قدرت‌ها در نهایت به شاه ختم می‌شد و در رأس سلسله مراتب قدرت قرار گرفته بود و دارای قدرت نامحدودی در دادن فرامین قانونی و غیرقانونی بود. پس از کودتای سال 1332 نخبگان حاکم به ابزاری برای اجرای فرامین شاه تبدیل شده بودند (شهرام‌نیا؛ اسکندری، 1389: 79-78).

پس از کودتای مذکور، با گسترش روزافزون دیوانسالاری اداری و نظامی، هرم قدرت تغییر شکل داد؛ به طوری که با حذف زمینداران و شاهزادگان، بر قدرت و توانایی شخصی شاه افزوده شد (ایمانی، 1383: 130). از این رو محمدرضا جهت تشکیل کابینه و واگذاری مسئولیت‌های مهم حکومتی به نظامیان که وفاداری بیشتری به شخص شاه داشتند و جهت اداره امور مطیع و فرمانبردار او و به عبارتی عقیم شده بودند، روی آورد. در این مورد ذکر مثالی خالی از لطف نیست: «هر استان، افزون بر استاندار، یک فرمانده نظامی داشت که هر دو منصوب شاه بودند و از تهران اعزام می‌شدند. علی‌القاعده فرمانده نظامی قدرت بیشتری داشت و واحدهای نظامی تحت امر وی، همراه نیروهای شبه نظامی ژاندارمری، امور استان را سخت در دست داشتند» (کاتوزیان، 1381: 175). در این شرایط و ساختار است که شاهد آن هستیم که سایر گروه‌های نخبه به رغم داشتن امتیازات اجتماعی نسبت به توده‌های مردم، همچنان جایگاه خاصی در ساختار سیاسی پیدا نکردند.

با توجه به شخصیت اقتدارگرای شاه ملاحظه می‌گردد که وی برای دستیابی به تمدن بزرگی که به دنبال آن بود، اقدام به سرکوب مخالفان و به کارگیری نیروهای نظامی در روند توسعه و مدرنیزاسیون می‌کند که مطیع اوامر خودش هستند و به سایر گروه‌های نخبه فرصت حضور در میدان را نمی‌دهد و عملاً اصول

نظریه گردش نخبگان به سبک و سیاق پارتو اجرا نمی‌شود و فقط افراد نظامی مسئولیت‌های متفاوت در ساختار سیاسی و زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره بر عهده می‌گیرند. همین موضوع در نهایت منجر به حاکم شدن روحیه‌ی نظامی‌گری و خفقان در جامعه و ایجاد نارضایتی گسترده در عموم مردم و به ویژه در سایر گروه‌های نخبه شد که این امر در سال 1357 به صورت گسترده و متحد خود را به شکل انقلاب به رهبری امام خمینی (ره) نشان داد و باعث سقوط محمدرضا پهلوی گردید.

3-1 نقش ارتش در سیاست دوره پهلوی دوم

در فرایند نوسازی سیاسی مدنظر محمدرضا، ارتش مهم‌ترین ابزار سرکوب مخالفین سیاسی و تضمین کننده بقای نظام سیاسی بوده است (حسینی‌نژاد، 1396: 83). پس از کودتای سال 1332 که حاصل همکاری دربار و ارتش برای سرنگونی دولت مصدق به وقوع پیوست، نقش سیاسی ارتش در ایران بارز شد. پس از کودتا و بازگشت محمدرضا به قدرت، حتی روابط خارجی نیز تحت رهبری او که خودش نیز یک نظامی بود، قرار گرفت و بدین ترتیب یکی از ارکان مهم تصمیم‌گیری سیاست خارجی یعنی وزارت امور خارجه تحت نظر یک مقام ارتشی قرار گرفت؛ پس از آن یکی از مسائل جالب توجه که در حرفه دیپلماسی نیز غیرمترقبه بود، به کارگیری فرماندهان عالی رتبه نظامی در بالاترین مناصب وزارت خارجه بود که پس از کودتا اتفاق افتاد. هر چند که به کارگیری نیروهای نظامی با درصدی معین و به عنوان سفیر امری عادی محسوب می‌شود اما این تعداد از سفرای نظامی و به طور کلی در اختیار گرفتن کابینه به دست نظامیان امری غیر معمول بود (از غندی، 1394: 169-168).

می‌توان گفت شاه پس از رهایی از بحرانی سال‌های 1332-1339 تنها راه چاره برای جلوگیری از پیدایش حرکت‌های ضد سلطنتی را در تقویت نیروهای نظامی می‌دانست. شاه به خوبی می‌دانست که بدون نیروی سرکوبگر و وفادار، قادر به ادامه سلطنت نخواهد بود. از این دوره به بعد نقش ارتش تغییر پیدا کرد و سران ارتش عهده‌دار مسئولیت‌های وزارتی در کابینه و به طور کلی در ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری شدند. از طرف دیگر نیز نیروهای ارتش به مثابه یک نیروی فرمانبردار برای حفظ استقلال خاندان پهلوی و جنگ با مردم قرار گرفت و شاه برای سرکوب گروه‌ها و الیت‌های سیاسی مخالف بهره‌روانی جست. شاه می‌کوشید از طریق کمک و دادن امتیاز و مسئولیت به گروه نخبگان نظامی به رویاهای خود جامعه عمل ببوشاند (علی‌بابایی، 1385: 371).

به این ترتیب، با توجه به حاکم بودن روح نظامی‌گری و اختناق در جامعه و عدم جایگزینی و به کارگیری نیروهای جدید از سایر گروه‌های نخبه همچون روشنفکران، روحانیت، مدیران و غیره از لایه‌های پایین جامعه در ساختار سیاسی، شاهد ایجاد عدم تعادل و بحران در جامعه هستیم که این امر در نهایت یکی از دلایل سقوط پهلوی دوم در جریان انقلاب شکوهمند سال 1357 گردید.

3-2 نقش ارتش در اقتصاد دوره پهلوی دوم

در این دوره و به ویژه پس از کودتای سال 1332 ارتش نقش مهمی در تولید ایفا کرد. در این دوران کارخانجاتی به مونتاژ وسایل نقلیه و ادوات نظامی و تجهیزات پشتیبانی پرداختند؛ همچنین ارتش در بخش خدمات نیز فعالیت‌های مهمی را بر عهده داشت که از جمله آن‌ها می‌توان به بانک سپه و تعاونی‌های مختلف اشاره کرد. بالاخره در بخش‌های عمرانی نیز تحت عنوان اصلاحات ارضی از طریق سپاه دانش و بهداشت نیز نیروهای مسلح نقش بسزایی ایفا کردند. انجام این امور در نهایت باعث شده بود تا ارتش به عنوان منبع مهمی جهت ایجاد اشتغال مستقیم و غیر مستقیم تبدیل شود. هر چند در این دوران کارخانجات خصوصی ایجاد شد، اما یکی از سهامداران عمده‌ی این شرکت‌ها فردی از درون نیروهای نظامی بود که دست‌نشانده‌ی شخص شاه بود (هالیدی، 1358: 68).

در این جا باید به این نکته مهم اشاره کرد که در راس هر کدام از امور تولیدی، اصلاحی، عمرانی و غیره که به ارتش واگذار شده بود، یک ژنرال وابسته به دربار قرار داشت که مسئولیت‌های واگذار شده را به سبک نظامی اجرا و اداره می‌نمود. به همین ترتیب ملاحظه می‌گردد که دربار و ارتش اکثر فعالیت‌های اقتصادی را به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم تحت نظر داشتند و دخالت گسترده‌ای در این امور انجام می‌دادند.

3-3 نقش ارتش در توسعه فرهنگی و اجتماعی عصر پهلوی دوم

پس از روی کار آمدن محمدرضا شاه، او نیز مانند پدرش ارزش‌های سنتی جامعه را به چالش کشید و از طرف دیگر ارزش‌های جدید و تازه مطرح شده نیز به طور کامل استقرار پیدا نکردند و همین امر موجب بحران هویت در جامعه شد. در این راستا پهلوی دوم مذهب را کنار نهاد و به جای آن باستان‌گرایی را تقویت نمود؛ زیرا اساساً محمدرضا مذهب را مانعی در سر راه توسعه می‌دانست و به شدت به مخالفت با آن برخاست؛ همین موضوع سرآغاز ایجاد شکاف میان دولت و روحانیت از سال 1342 به بعد گردید که در نهایت منجر به انقلاب اسلامی در سال 1357 گردید (زریری، 1384: 29).

در حوزه‌ی فرهنگی نیز ارتش در فرایند توسعه و مدرنیزاسیون نقش مهمی را ایفا کرد. اعضای نیروهای مسلح پیوسته به سه شعار خدا، شاه، میهن سوگند وفاداری یاد می‌کردند. همچنین ممانعت از انجام فریضه‌های دینی و مناسک مذهبی و رواج اندیشه‌های غربی و غیره در میان سربازان و افسران از جمله کارهای انجام شده در ارتش جهت ترویج فرهنگ شاهنشاهی، باستان‌گرایی و غربی می‌باشد (هالیدی، 1358: 61).

علاوه بر اقدامات مذکور، ارتش به عنوان ابزاری در جهت گسترش و ترویج فرهنگ متجدد چه از طریق سرکوب مبلغان و حامیان اندیشه‌های دینی و مذهبی و چه از طریق اشاعه آن به سایر بخش‌های جامعه نقش مهم و موثری ایفا کرده است (حسینی‌نژاد، 1396: 84).

در زمینه‌ی توسعه اجتماعی نیز می‌توان گفت از آنجا که اعضای ارتش ایران بیشتر از خانواده‌های محروم جامعه بودند، تحرک صعودی آنان به عنوان یک نیروی اجتماعی جدید، عنصر جدیدی را وارد طبقه حاکمه کرد که شاه می‌توانست از آنان در طیف وسیعی از برنامه‌های اصلاحی خود کمک بگیرد. از دیگر سو، قانون وظیفه عمومی یک وسیله برای تحرک اجتماعی مشمولین شده بود، زیرا این افراد که توانسته بودند از زندگی روستایی فرار و به یک شهرنشین و طبقه متوسط جدید تبدیل شوند (حسینی‌نژاد، 1396: 83). در این دوران با توجه به تحرک اجتماعی و صعود ارتشیان از یک قشر ضعیف به یک نیروی اجتماعی جدید و مرفه باعث شده بود تا نظامیان در ایجاد یکپارچگی، رواج ایدئولوژی رژیم و وفاداری و در نهایت توسعه اجتماعی به شخص شاه نیز کمک کنند.

در زمینه توسعه اجتماعی، فرهنگی و باستان‌گرایی نیز مشاهده می‌گردد که شاه جهت اشاعه فرهنگ مورد نظر خود از اطرافیان، حلقه مریدان و نیروهای مسلح استفاده گسترده کرده است و به سایر گروه‌های نخبه و بخصوص روشنفکران اجازه مشارکت نداده است و به عبارتی می‌توان گفت نظریه گردش نخبگان در این زمینه نیز با نقایص عمده‌ای روبرو بوده است.

4- نقش روحانیت در سیاست عصر محمدرضا پهلوی

در نظام‌های سنتی، روحانیون اغلب به عنوان یک گروه ذی‌نفوذ و سرآمد محسوب شده و به این معنا، جزئی از طبقه حاکمه به شمار می‌رفتند. میان حکام و روحانیون در اکثر نظام‌های سنتی کم و بیش توافق و سازش وجود داشته است؛ بدین شکل که حکام سنتی می‌بایستی به مذهب و سنت‌های دینی احترام بگذارند، زیرا در غیر این صورت با اعتراض روحانیون مواجه می‌شدند. حتی در جوامع مدرن نیز نهادها و گروه‌های مذهبی و روحانیون از گروه‌های قدرت به شمار می‌روند؛ ولی در جامعه مدرن دخالت مذهب و روحانیت در سیاست تحت تأثیر شرایط جامعه‌ی نو شکل بدیعی پیدا کرده است. غیر دینی شدن سیاست و تهدیدات جامعه مدرن زمینه جدیدی برای تقویت پتانسیل سیاسی مذاهب فراهم کرده است. به ویژه پیدایش بنیادگرایی مذهبی خود واکنشی در برابر تهدیدات جامعه مدرن و فرایند تحریب نظم قدیم جهان بوده است. از این رو با غیر دینی شدن زندگی اجتماعی و سیاست در عصر مدرن، احتمال دخالت مذهب و روحانیون در سیاست روز به روز افزایش می‌یابد. بدین ترتیب روحانیت شیعه نیز در ایران که از دوران صفویه به بعد یکی از گروه‌های با نفوذ و به عبارتی گروه نخبه به شمار می‌رفته، در مقام مقایسه با دیگر گروه‌های اجتماعی از شأن و حقوق و مصونیت اجتماعی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده که همین امر موجب شباهت این قشر با شئون اجتماعی به مفهوم خاص کلمه در غرب می‌باشد. اما پس از به قدرت رسیدن رضا شاه و در نتیجه نوسازی ایران به سبک غربی، بر موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی روحانیون آسیب‌هایی وارد شد. در سال‌های 1320 تا 1332 با فروپاشی دولت مطلقه رضا شاه، طبقه روحانیت بخشی از نفوذ از دست رفته خود را به دست آورد اما در دهه 1330 بطور کلی روحانیون گرایش سیاسی فعالانه‌ای نداشته‌اند. همچنین پس از کودتای سال 1332 تا سال 1342 میان دربار و روحانیت شکاف سیاسی بزرگ و موثری ایجاد نشد اما نقض قانون اساسی و شدت یافتن روند نوسازی و غربی‌سازی بوسیله محمدرضا پهلوی از سال 1342 به بعد واکنش‌های منفی در میان بخش‌هایی از روحانیت برانگیخت که در نتیجه میان دولت و روحانیت شکاف بزرگی پیدا شد که یکی از زمینه‌های عمده انقلاب سال 1357 را تشکیل داد (بشیریه، 1374: 245-221).

همانطور که در بالا نیز اشاره شد، روحانیت و علمای شیعه به دلیل عدم مشروعیتی که برای حاکمیت‌های دوران غیبت به بهانه‌ی مدرنیته و سکولاریسم در جامعه قائل بودند، از مشارکت در امور سیاسی و همکاری با حکومت‌ها خودداری می‌کردند و تمایلی برای کسب حکومت و احراز کانون‌های قدرت از طرف آنان دیده نمی‌شد (امام خمینی، 1378 ج 4: 188). اما مهم‌ترین واقعه‌ای که می‌توان به آن اشاره نمود مرجعیت امام خمینی (ره) از سال 1342 و طرح حکومت اسلامی از جانب ایشان بود که این موضوع بخصوص با انتشار کتاب ولایت فقیه آن امام عظیم‌الشأن تحولی بنیادین در پیکره روحانیت و حتی سایر اقشار جامعه ایجاد کرد. حضرت امام همواره بر جایگاه اجتماعی و سیاسی روحانیت تأکید می‌کردند و در این مورد فرمودند که: «روحانیت قدرت بزرگی است که با از دست دادن آن خدای نخواستہ پایه‌های اسلام فرو می‌ریزد و قدرت جبار دشمن، بی‌معارض می‌شود. مطالعات دقیق اجانب استثمارگر در طول تاریخ به آن رسیده که باید این سد شکسته شود و تبلیغات دامنه‌دار آن‌ها و عمال آن‌ها در چند سال، موجب شده که تعدادی از روشنفکران را از آن‌ها جدا و به آن‌ها بدبین کنند تا جبهه دشمن بی‌معارض شود. اگر احیاناً بین آن‌ها کسانی بی‌صلاحیت خود را جا بزنند، لکن نوع آن‌ها در خدمت هستند... چنانچه روحانیون محترم باید به طبقه جوان روشنفکر که در خدمت اسلام و کشور اسلامی است و به همین جهت مورد حمله عمال اجانب است، احترام گذاشته آن‌ها را چون فرزندان عزیز و برادرانی ارجمند بدانند و این قدرت بزرگ، که مقررات خواناخواه در دست آن‌ها خواهد افتاد، از دست ندهند و از تبلیغات سوئی که بر ضد آن‌ها در این چند سال شده و آن‌ها را در نظر بعضی طور دیگر جلوه داده‌اند تا از آن تفرقه استفاده هر چه بیشتر برند، احتراز کنند» (امام خمینی، 1378 ج 2: 20). از این رو امام خمینی (ره) با انتشار کتاب ولایت فقیه به‌طور صریح اعلام می‌کند که علما باید مسئولیت سیاسی بر عهده گیرند و حقایق اسلام را روشن کنند.

در نتیجه می‌توان گفت با توجه به خفقان سیاسی و جو نظامی حاکم بر جامعه و عدم واگذاری مسئولیت سیاسی به روحانیت و علمای دینی به دلیل مخالفت با نظام استبدادی، مدرنیته و سکولاریسم، غربی‌سازی فرهنگ اسلامی- ایرانی و غیره و همچنین جایگزین نکردن سایر گروه‌های نخبه همچون مدیران، روشنفکران و سایر گروه‌های سرآمد و تأثیرگذار در ساختار سیاسی به سبک پاره‌تو، موجب شکاف گسترده میان دربار و سایر اقشار جامعه و به ویژه روحانیت از سال 1342 گردید. در این راستا نیز تأکید امام خمینی (ره) بر مسئولیت‌پذیری و مشارکت سیاسی- اجتماعی روحانیون در امور حکومتی باعث تعمیق این شکاف گردید. مجموعه گزاره‌های مذکور در نهایت باعث ایجاد بحران در ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری دولت پهلوی دوم و زمینه‌ساز سقوط شاه و انقلاب اسلامی در سال 1357 از سوی روحانیت و سایر طبقات اجتماعی گردید.

5- نقش روشنفکران در سیاست عصر پهلوی دوم

روشنفکران اولیه ایران نخستین نمایندگان اندیشه‌های جدید و به ویژه سکولاریسم، لیبرالیسم و تجدد بودند که از جمله آن‌ها می‌توان به میرزا ملکم‌خان، میرزا صالح شیرازی، میرزا آقاخان کرمانی و غیره اشاره کرد. از خواسته‌های عمده‌ی این روشنفکران تجدید هویت و سنت‌های ملی ایرانی، وضع نظام قانون اساسی جدید به شیوه اروپایی، منع دخالت روحانیت در سیاست، تأسیس نهادهای سیاسی جدید بر اساس حاکمیت ملی و به طور کلی ایجاد مبانی دولت ملی مدرن بود. البته این قشر در مواردی به منظور پیشبرد اهداف خود درصدد جلب آرای علمای دینی نیز برآمدند اما شاکله فکری آنان عدم مداخله روحانیون و مذهب در سیاست بود. اما پس از به قدرت رسیدن رضاخان، روشنفکران به دلیل همسویی با نظرات وی به ویژه در زمینه‌های مدرنیزاسیون و صنعتی‌سازی، ایجاد ارتش ملی مدرن و بروکراسی اداری فضای مناسب‌تری جهت انجام امور و رسیدن به خواسته‌های خود یافتند؛ اما پس از مدتی با توجه به آشکار شدن خصلت استبدادی رژیم و مخالفت با برخی خواسته‌های آنان از جمله حکومت قانون و آزادی بیان و غیره از آن فاصله گرفتند (بشیریه؛ 1374: 259-257). با به قدرت رسیدن پهلوی دوم در شهریور 1320، دوران نوینی از تجدیدطلبی در ایران آغاز شد و با گسترش آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، روشنفکران مجال فعالیت‌های سیاسی را پیدا کردند. روشنفکران این عصر می‌کوشیدند تا الگوی جامعه نوین را با آرمان‌ها و ارزش‌های سنتی خود سازگار کنند (غنی‌نژاد، 1377: 28).

در میان سال‌های 1342 تا 1357 قشر تازه‌ای از روشنفکران محافظه‌کار، غرب‌گرا و طرفدار دربار پا به عرصه وجود گذاشتند و مناصب عمده‌ی قدرت سیاسی را در دست گرفتند. این گروه نخست در سال 1340 در کانون ترقی گرد آمده بودند که مرکب از حدود 300 نفر تحصیل کرده در غرب بودند. کانون ترقی در ابتدا، خود گروهی مخالف به شمار می‌رفت و بعد از مدتی به صورت حزب ایران نوین درآمد. این کانون با به دست آوردن تعداد قابل توجهی از کرسی‌های مجلس در انتخابات دوره بیست و یکم مجلس شورا، خود را طرفدار سیاست‌های اصلاحی دربار اعلام کرد. حزب ایران نوین به عنوان بازو و ابزار قدرت دربار بر

مجلس و قوه مجریه سلطه یافت. اما در دهه 1350 شمسی در حالی که رژیم در تمام عرصه‌ها نیرومند به نظر می‌رسید و پیش‌بینی می‌شد که به زودی به یکی از کشورهای ثروتمند جهان تبدیل خواهد شد، اقدام به جذب روشنفکران میانه‌رو به صورت افتخاری نمود. یکی از راه‌های عملی جذب این بود که نشریات و مجلات تعطیل می‌شد و مدیر یا صاحب امتیاز آنان با دریافت پاداش یا به دست آوردن مناصبی جذب حکومت می‌شدند؛ مانند وضعیت مرداد ماه سال 1353. اما رژیم راه دیگری را نیز برای جذب این گروه سرآمد در پیش گرفت؛ بدین شکل که گفتار روشنفکران چپ‌گرای دهه 1340 را با شدتی بیش از پیش اقتباس کرد و انجمن‌ها، نهادها و گروه‌های مطالعاتی را با همان اهدافی که روشنفکران پیشتر مدعی آن بودند، یعنی حفظ و حراست از فرهنگ خودی را تاسیس نمود (نبوی، 1397: 200-197). در همین دهه نیز بخش‌هایی از قشر روشنفکری ایران به ایدئولوژی سیاسی اسلام روی آوردند و تعبیرهایی شورشگرانه از آن به دست دادند. در این دوره هدف روشنفکران اسلامی، احیای اسلام به عنوان یک نظام اجتماعی و سیاسی در مقابل نظام سرمایه‌داری غربی بود. از جمله نمایندگان این گرایش جدید می‌توان به جلال آل احمد، علی شریعتی، بنیانگذاران گروه مجاهدین خلق، جنبش انقلابی مردم مسلمان و نهضت آزادی ایران نام برد که تقریباً همگی مخالف سرمایه‌داری و امپریالیسم غربی و هوادار تفسیر سیاسی و نوگرایانه از اسلام و برقراری نظام اجتماعی اسلامی بودند (از غندی، 1376: 116).

در نهایت می‌توان چنین گفت که با توجه به افزایش میزان نخبگان فکری و گروه‌های روشنفکری، فقط بخشی از روشنفکران که طرفدار دربار و میانه‌رو بودند، توانستند به تعداد اندکی از مناصب که عملاً سیاسی و اجتماعی هم نبودند و فقط می‌توانستند با ایجاد رانت و فساد به پول و سرمایه هنگفت برسند، دست یابند و عملاً نیز چون تابع دستورات مستقیم و سیاست‌های شخص شاه بودند، از خود هیچگونه استقلال‌نا داشتند. در نتیجه مشاهده می‌گردد که حتی نظریه‌پردازان نخبگان در بین خود گروه‌های روشنفکری که از زمان پهلوی اول رشد و نمو یافته بودند، نیز به خوبی اجرا نشد. در نهایت گروه‌ها و افرادی که مخالف تصمیمات سیاسی و سیاست‌های فرهنگی شاه بودند یا به نوعی تفکرات اسلامی و اصلاحی داشتند، به مناصب عمده سیاسی در هرم ساختار قدرت به عنوان الیت حاکم یا موثر در روند تجدید سازی نرسیدند. این قشر از روشنفکران نیز همچون دکتر علی شریعتی با سخنرانی در حسینیه ارشاد، با توجه به جوّ نظامی و خفقان سیاسی حاکم، اما به دلیل داشتن پتانسیل بسیج سیاسی توده‌ها به عنوان حاملان اندیشه‌های اسلامی و یا چپ، اقدام به آگاهی‌سازی، تهییج و تحریک مردم بر علیه حکومت ستمشاهی پهلوی دوم نمودند که این امر نیز یکی از دلایل مهم سقوط محمدرضا پهلوی در جریان انقلاب سال 1357 گردید.

6- نقش اشرافیت در سیاست

در ایران با توجه به ویژگی‌هایی همچون پاتریمونالیسم و استبداد ایرانی، اشرافیت موروثی به معنای واقعی کلمه که مصونیت حقوقی داشته باشد و بتواند برای شاه موانعی از نظر حقوقی ایجاد کند، به وجود نیامد؛ با توجه به دودمانی بودن قدرت سیاسی، اگر طبقه‌ای از اشرافیت هم به وجود می‌آمد وابسته به دربار و از خویشاوندان شخص شاه بودند. با به قدرت رسیدن رضاشاه و تکوین ساخت دولت مطلقه در ایران و تمرکز منابع قدرت، نفوذ سیاسی اشرافیت نیز رو به افول رفت، هرچند که به قدرت اقتصادی آنان آسیبی نرسید. قدرت اقتصادی اشرافیت با توجه به اقداماتی همچون توقیف برخی املاک توسط رضا شاه تا اصلاحات ارضی سال 1342 بر قوت خود باقی ماند. به علاوه در این دوران طبقه زمیندار جدیدی از میان کارگزاران دولتی و افسران رده بالای ارتش نیز به وجود آمد. رضا خان در راستای کاهش هرچه بیشتر قدرت اشرافیت زمیندار، قوانین مربوط به تقسیمات کشوری را اجرا کرد تا این طبقه نفوذ خود را در سطح محلی نیز تا حد زیادی از دست بدهد. لکن پس از سقوط پهلوی اول، بقایای اشرافیت زمیندار ایران که از عصر قاجار همچنان پا برجا بودند، نفوذ و قدرت سیاسی چشمگیری به دست آوردند و تحت عنوان حمایت از مشروطیت و قانون اساسی و پارلمان‌تاریسم به فعالیت سیاسی پرداختند؛ به‌گونه‌ای که طی سال‌های 1340-1320 اشرافیت زمیندار مهمترین بخش طبقه مسلط بودند. اما پس از سرنگونی حکومت مصدق در جریان کودتای سال 1332، اوضاع سیاسی کشور تغییر کرد و گرچه طبقه اشراف همچنان قدرت سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کرده بود ولی دربار که قدرت اصلی را در دست گرفته بود، همچنان نیازمند حمایت اشراف در مقابل جنبش ناسیونالیستی و لیبرالیستی طبقه متوسط بود. در مجلس هجدهم نزدیک به 60 درصد از نمایندگان از اشرافیت بودند و مسلماً نفوذ اشرافیت در ساختار سیاسی مانع آن بود که دربار سلطنتی بتواند به صورتی بلامعارض عمل کند؛ بنابراین یکی از وجوه مبارزات قدرت در این سال‌ها جدال بین دربار و طبقه اشراف بود. شکست این طبقه تنها در گرو سلطه و پیروزی دربار در پارلمان و انتخابات ممکن می‌شد؛ هرچند که تلاش‌ها در این زمینه در کوتاه مدت و به صورت موقتی نتایج موفقی را در پی نداشت. استقلال مجلس در برابر محمدرضا شاه بستگی به قدرت و نفوذ اشرافیت در آن داشت. از این روی شاه در سال 1340 بر آن شد تا از طریق تشکیل یک کابینه نیرومند اصلاح‌طلب قدرت مجلس و نفوذ اشرافیت را از بین ببرد. در این

راستا تعطیلی مجلس به مدت تقریباً سه سال و اصلاحات اجتماعی و در رأس آن اصلاحات ارضی از سوی شاه باعث خاتمه و پایان یافتن نفوذ اشرافیت در سیاست ایران بود. در نتیجه‌ی این اقدامات بود که سیاستمداران اشرافی قدیم ایران از صحنه سیاست خارج شدند؛ البته می‌توان ادعا مدعی این امر شد که اصلاحات ارضی مهم‌ترین کوشش و برنامه پهلوی دوم برای از بین بردن قدرت اجتماعی اشراف بود (بشیریه، 1374: 204-200).

در نهایت می‌توان گفت با توجه به در هم شکسته شدن قدرت سیاسی و اجتماعی اشرافیت و حذف آن‌ها از ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری دوران محمدرضا شاه، این طبقه به عنوان یک گروه سرآمد در تعیین خط مشی‌ها و سیاست‌گذاری‌های عمومی، مترصد آن شد تا از یک سو با ایجاد ارتباط با بازاریان و سرمایه‌داران صنعتی در مقاطعی حساس با تعطیلی بازار و کارخانجات در توده‌های مردم حس نارضایتی را نسبت به حکومت پهلوی برانگیزد و از سوی دیگر با حمایت مالی و تهییج سایر گروه‌های نخبه، به تحریک این گروه‌ها علیه دولت مستقر بپردازد تا بتواند امتیازات و مسئولیت‌های سیاسی از دست رفته خود را بار دیگر بازستاند. در نتیجه می‌توان چنین استنباط کرد که عدم گردش نخبگان مناسب و مدنظر پاره‌تو و حذف و کم‌رنگ شدن موقعیت اشرافیت و سایر گروه‌های سرآمد در ساختار سیاسی، یکی از دلایل سقوط پهلوی دوم و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی در سال 1357 شد.

نتیجه‌گیری:

پس از به قدرت رسیدن سلسله پهلوی به سرکردگی رضاخان، بسیاری از گروه‌های ذی‌نفع و نخبگان جامعه به دلیل مخالفت با سیاست‌های تجدد طلبانه وی از صحنه سیاست حذف شدند؛ به گونه‌ای که در دوران حکومت پهلوی اول هرم قدرت سیاسی متشکل از ارتش، بوروکراسی نوین و گروه‌های روشنفکر محافظه-کار بود. اما پس از فروپاشی دولت مطلقه رضاشاه و به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی ساخت سیاسی جامعه شکل جدیدی به خود گرفت. برآورد دهه اول قدرت‌گیری پهلوی دوم نشان از آن دارد که گروه‌هایی که موقعیت و نفوذ خود را در دوران پهلوی اول از دست داده بودند توانستند دگرباره قدرت و نفوذ از دست رفته خود را بازیابند. لیکن با توجه به ساختار اقتدارگرایی رژیم شاهنشاهی و استبدادی بودن حکومت، شاه جهت اجرای سیاست‌های مدنظر خویش همچون توسعه و مدرنیزاسیون، تجدد و غربی‌سازی جامعه و همچنین عقیم سازی و به حاشیه راندن گروه‌های مخالف اقدام به کودتا در تاریخ 28 مرداد 1332 علیه دولت ملی‌گرای مصدق نمود. از آنجا که شخص محمدرضا شاه فردی نظامی بود و مانند پدرش معتقد بود که بدون ایجاد نظم و داشتن دولت مقتدر مرکزی نمی‌توان به توسعه دست یافت؛ از این رو به دلیل عدم توسعه سیاسی، ضعف نهادهای دموکراتیک، جامعه مدنی و احزاب، ارتش و برخی از دست‌نشانده‌های وی که در سال‌های قبل مدیر مسئول روزنامه یا نویسنده بودند، به عنوان روشنفکر محافظه‌کار شناخته شدند و نقش ویژه‌ای در کابینه شاهنشاهی و نوسازی و تمدن‌بزرگی که محمدرضا در طی 10 سال درصدد دستیابی به آن بود ایفا کردند. انجام این قبیل از امور و حاکم کردن فضا و روحیه نظامی و خفقان سیاسی در جامعه، عدم واگذاری مسئولیت‌های سیاسی در کابینه رژیم و در روند نوسازی و توسعه به سایر گروه‌های نخبه همچون اشرافیت و زمینداران، روشنفکران، روحانیت و غیره و به طور کلی اجرا نشدن الگوی صحیح گردش نخبگان به سبک و سیاق پاره‌تویی منجر به ایجاد شکاف میان گروه‌های ذی‌نفع و حکومت گردید؛ از این رو برخی از گروه‌های سرآمد همچون روشنفکران اسلامی و اصلاح‌طلب از طرفی با آگاهی‌بخشی به مردم در مورد عواقب روحیه نظامی‌گری و استبداد و عدم دستیابی اقشار با سواد و تحصیلکرده اما مخالف سیاست‌های شاه به مناصب سیاسی و اجتماعی، و از سوی دیگر اشرافیت نیز با تحریک بازاریان و سرمایه‌داران نسبت به تعطیلی بازار و کارخانجات به دنبال تحت فشار قرار دادن رژیم از طریق ایجاد نارضایتی در توده مردم برآمدند تا امتیازات و جایگاه خود در ساختار سیاسی و اقتصادی را به عنوان الیت حاکم در رأس هرم قدرت حکومت به دست آورند. همین امر در نهایت منجر به تشدید بحران داخلی و سقوط محمدرضا پهلوی در جریان انقلاب شکوهمند اسلامی در سال 1357 به رهبری امام خمینی (ره) گردید.

کتابنامه

الف- فارسی

1. آبراهامیان، پرواند (1378). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه کاظم فیروزمند و محسن مدیرشانه‌چی. تهران: نشر مرکز.
2. اخوان کاظمی، مسعود (1376). «تعریف و نقش اجتماعی خواص از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی: بررسی موردی خواص نظامی»، *فصلنامه مصباح*، سال ششم، شماره 23، صص 97-135.

3. اخوان کاظمی، مسعود (1388). *نظامیان و سیاست از منظر جامعه‌شناسی سیاسی*، کرمانشاه: دانشگاه رازی.
4. اخوان کاظمی، مسعود (1397). «تحلیلی انتقادی بر مداخلات نظامیان در سیاست»، *پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، سال 18، شماره ششم، صص 20-1.
5. از غندی، علیرضا (1374). *ارتش و سیاست*، تهران: نشر قومس.
6. از غندی، علیرضا (1376). *ناکارآمدی نخبگان سیاسی بین دو انقلاب*، تهران: نشر قومس.
7. از غندی، علیرضا (1394). *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران چارچوبها و جهت‌گیری‌ها*، تهران: نشر قومس.
8. الهی‌زاده، محمدحسن؛ حیاری، حبیب (1393). «ساختار قدرت سیاسی پهلوی دوم و تاثیر آن در بروز انقلاب اسلامی»، *دوفصلنامه پژوهشی در تاریخ*، دوره پنجم، شماره 1، شماره پیاپی 14، صص 50-25.
9. ایمانی، مصطفی (1383). «نخبگان ایرانی، غرب و مدرنیته». *فصلنامه فرهنگ اندیشه*، سال سوم، شماره 10، قابل دسترسی در:

<http://pejvak.sbu.ac.ir/Academic/Content/ViewContent?viewid=ab038585-18fa-4865-90f0-3a77ef065996>

10. بشیریه، حسین (1374). *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی.
11. بشیریه، حسین (1375). «نهادهای سیاسی و توسعه»، *مجله فرهنگ توسعه*، سال اول، شماره سوم، قابل دسترسی در:

<http://ensani.ir/fa/article/287653>

12. بشیریه، حسین (1378). *جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران*. تهران: موسسه نشر علوم نوین.
13. بیل، جیمز (1383). «الگوی روابط قدرت در نخبگان سیاسی ایران». *ترجمه مجید خسروی‌نیک، مجله فرهنگ اندیشه*، سال سوم، شماره 10، صص 130-91.
14. حاتمی، عباس (1393). «ارتش و دولت‌سازی در ایران و اروپا مطالعه تطبیقی در کارکردها و بسترها»، *فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال پنجم، شماره 20، صص 49-27.
15. حسینی‌نژاد، حسین (1396). «نقش ارتش در روند نوسازی و مدرنیزاسیون جامعه در دوران حکومت پهلوی»، *ماهنامه پژوهش ملل*، دوره دوم، شماره 23، صص 86-73.
16. دلیرپور، پرویز (1394). *نظامیان و سیاست*، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
17. زریری، رضا (1384). «تجددگرایی و هویت ایرانی در عصر پهلوی»، *مجله زمانه*، سال چهارم، شماره 40، صص 29-24.
18. سولیوان، ویلیام (1361). *ماموریت در ایران*، ترجمه محمود مشرقی، [بی‌جا]: هفته، چاپ دوم.
19. سینائی، وحید (1384). *دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (1357-1299)*، تهران: کویر.
20. شجیعی، زهرا (1371). *نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی (ج 4)*. تهران: نشر سخن.
21. شهرام‌نیا، سید امیرمسعود؛ اسکندری، مجید (1389). «ناکارآمدی نخبگان سیاسی در کارآمدسازی روند توسعه ایران عصر پهلوی»، *فصلنامه گنجینه اسناد*، سال 20، شماره اول، صص 105-74.
22. شیخ‌فرشی، فرهاد (1381). *روشنفکری دینی و انقلاب اسلامی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
23. شیخ‌نوری، محمدمیر (1385). «تغییر ساختار ارتش ایران از سنتی به مدرن»، *ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر*، سال پنجم، شماره 52، صص 30-20.
24. عباسی، ابراهیم (1383). *دولت پهلوی و توسعه اقتصادی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
25. علی‌بابایی، غلامرضا (1385). *تاریخ ارتش ایران از هخامنش تا عصر پهلوی*، تهران: انتشارات آشتیان.
26. فونتن، آندره (1364). *یک بستر و دو رویا تاریخ تنش‌زدایی «1981-1962»*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر نو، چاپ پنجم.
27. لطیفیان، سعیده (1373). «پدیده نظامی شدن خاورمیانه و پیامدهای آن»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال اول، شماره سوم، صص 558-533.
28. لطیفیان، سعیده (1388). «مداخله نظامیان در سیاست خاورمیانه»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، دوره 39، شماره چهارم، صص 250-225.

29. لمبتون، آن (1359). نظریه دولت در ایران، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: انتشارات کتاب آزاد.
30. لهسایی زاده، عبدالعلی (1383). جامعه‌شناسی توسعه، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
31. موسوی خمینی، روح‌الله (1378). صحیفه نور ج 2 و 4، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره).
32. نایب‌پور، محمد (1385). «تحولات ارتش از عهد قاجار تا پایان سلسله پهلوی»، ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی معاصر، سال پنجم، شماره 52، صص 13-4.
33. نبوی، نگین (1397). روشنفکران و دولت در ایران، ترجمه حسن فشارکی، تهران: شیرازه کتاب ما.
34. نراقی، احسان (1381). از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ چهارم.
35. هالیدی، فرید (1385). دیکتاتوری و توسعه، ترجمه علی طلوعی، تهران: نشر علم.
36. هانتینگتون، ساموئل (1382). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

ب- انگلیسی

37. Bottomore, Tom. (1964). *Elites and Society*, (Routledge).
38. Burnham, James. (1943). *The Machiavellians*, (John Day Company).
39. Cottam, Richard. (1964). *Nationalism in Iran*, (University of Pittsburgh Press).
40. Laswell, Harold. (1936). *Politics: Who Gets What, When, How*, (Papamoa Press), P 13.
41. Laswell, Harold and The Others. (1952). *The Comparative Study of Elites*, (Stanford), P 63.
42. Laswell, Harold and Kaplan, Abraham. (1950). *Power and Society*, (Taylor & Francis Group), P 202
43. Michels, Robert. (1959). *Political Parties*, (Werner Klinkhardt), P 71.
44. Mosca, Gaetano. (1965). *The Ruling Class*, (Scholar's Choice), P 57
45. Von Beyme, Klaus. (1972). "Elite", *Marxism, Communism and Western Society*, (Herder and Herder), Vol 3, P 137.
46. Zeitlin, Irving. (1981). *Ideology and the Development of Sociological Theory*, (Prentice Hall), PP 179- 180.